

امکانِ گذار به صلح در جوامع فاقد قرارداد اجتماعی (با تأکید بر افغانستان)

داکتر احمد رضا دانش *

چکیده

تاریخ و نظریه‌های علم سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی گواه‌اند که روند گذار به صلح، به‌طور غالب، از پایین به بالا بوده است؛ بدین معنا که مبنای صلح‌سازی، التزام جوامع به زیست مشترک و اشتراک منافع و مصالح در جغرافیای سیاسی خودشان بوده است. پاره‌ای از پژوهش‌گران این حوزه نیز باور دارند که در عدم التزام جوامع به زیست مشترک و تعریف منافع و مصالح مشترک، گذار به صلح محتمل نخواهد بود. با وجود این، مسئلهٔ محوری متن حاضر، التزام به قرارداد اجتماعی است. نویسنده خواهد کوشید تا نشان دهد که این مهم چه نقشی در روند گذار به صلح یا صلح‌سازی در افغانستان دارد. بر این اساس، پرسش کلیدی مقالهٔ پیش رو این است که آیا گذار به صلح در جوامعی مانند افغانستان که به تعبیری فاقد قرارداد اجتماعی دانسته می‌شوند، امکان‌پذیر خواهد بود؟ پاسخ به این پرسش از زوایای مختلف، متفاوت خواهد بود. اما با توجه به چارچوب مفهومی و نظری

* نویسنده، پژوهشگر و استاد دانشگاه.

این متن، این ادعا مطرح است که جوامعی که به قرارداد اجتماعی نرسند، روند گذار به صلح را تجربه نخواهند کرد؛ افغانستان نیز از جمله همین کشورها خواهد بود.

واژگان کلیدی: فلسفه سیاسی، قرارداد اجتماعی، زیست مشترک، صلح، افغانستان.

مقدمه

با توجه به اهمیت مسئله گذار به صلح یا صلح‌سازی در کشورهای مختلف، به‌خصوص کشورهای چندپارچه و پس از منازعه، نظریه‌پردازی‌ها و تحلیل‌های مختلفی نسبت به این امر مهم ارائه شده است. برای هر پژوهش‌گر علم سیاست و روابط بین‌الملل واضح است که بسیاری، گذار به صلح را در آیین سیاست بین‌الملل جست‌وجو می‌کنند؛ اما پاره‌ای نیز آن را از بُعد جامعه‌شناختی و جامعه‌شناسی سیاسی نظاره‌گرند. در دیدی کلی‌تر، می‌توان ادعا کرد که این مسئله مانند تعداد زیادی از مسائل اجتماعی و سیاسی، از ابعاد مختلف قابل بررسی و تجزیه و تحلیل است.

با این حال، می‌توان ادعا کرد که در منظومه کلی علم سیاست، گرچند غالب مسائل از دریچه فلسفه سیاسی قابل مطالعه است، اما مبرهن است که نگاه تک‌ساحتی نسبت به مسائل و خلاصه‌کردن آن به یک گرایش از گرایش‌های علم سیاست، امر پسندیده‌ای محسوب نمی‌شود. از این حیث، این مقاله به دنبال آن است که ابرمفهوم^۱ «صلح» را در چارچوب فلسفه سیاسی توضیح دهد؛ اما کار به این‌جا خلاصه نشود. پس از بررسی و تأمل در این زمینه، سراغ جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان خواهیم رفت. تمام این‌ها مواردی‌اند که می‌توانند ما را در شناخت و تجزیه و تحلیل گذار به صلح یا صلح‌سازی در کشورهای چندپارچه، به‌خصوص افغانستان، کمک کنند. البته لازم به ذکر است که نگاه این پژوهش بیش‌تر بر فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی متمرکز است و بدیهی است که به ابعاد سیاست بین‌الملل، جغرافیای سیاسی، مسائل منطقه‌ای، اقتصاد سیاسی و ... نخواهد پرداخت.

بنابراین، کار مقاله حاضر این خواهد بود که نگاه چندبُعدی به امر صلح داشته باشد؛ اما چارچوبی که در قالب فلسفه سیاسی قرارداد اجتماعی طرح خواهد شد، مدلی تحلیلی برای ارزیابی و تجزیه و تحلیل محتوای کار خواهد بود. با وجود این، این متن، دارای یک پرسش اساسی و هم‌چنین فرضیه یا ادعای اصلی است. پرسش اصلی این خواهد بود: «گذار به صلح در جوامعی مانند افغانستان که به عبارتی فاقد قرارداد اجتماعی دانسته می‌شوند، امکان‌پذیر خواهد بود؟» فرضیه: «افغانستان از جمله کشورهای است که تا کنون به قرارداد اجتماعی نرسیده است؛ از این‌رو، گذار به صلح در چنین جغرافیاهای سیاسی تا حدودی غیرممکن به نظر می‌رسد.» در ادامه، کوشش می‌شود تا برداشت خاصی از مفهوم قرارداد اجتماعی و صلح ارائه شود و بر اساس آن، سراغ تجزیه و تحلیل افغانستان خواهیم رفت.

1. Mega Concept.

۱. چارچوب نظری

مفهوم قرارداد اجتماعی^۱، از قرن هفدهم میلادی، به مفهومی کلیدی در اندیشه سیاسی غرب مبدل شده است. بنیاد این نظریه بر این فرض بنا شده است که پیش از تکوین دولت جدید، انسان در وضع طبیعی^۲ زندگی می‌کرد. وضع طبیعی را عده‌ای حالتی پیش از اجتماعی شدن یا پیش از سیاسی شدن دانسته‌اند (عالم، ۱۳۸۸: ۱۸۰). به عبارتی، هر اندیشمند سیاسی برداشت خاصی نسبت به مفهوم وضع طبیعی دارد. برخی این وضعیت را حالتی می‌دانند که فاقد نظم است و انسان مانند حیوان بر اساس زور، غلبه و ددمنشانه رفتار می‌کند. برخی نیز مانند ارسطو آن را وضعیتی می‌دانند که انسان به‌عنوان موجودی ناطق (عاقل) درنیامده است. برخی نیز تعبیر مثبتی نسبت به این وضعیت دارند؛ مانند اسطوره‌گرایان، طبیعت‌گرایان و دین‌باوران در تاریخ اندیشه سیاسی.

با توجه به نکاتی که مطرح شد، برای تمامی دانشجویان و پژوهش‌گران حوزه علوم اجتماعی و علوم سیاسی واضح است که مفهوم قرارداد اجتماعی در دوره مدرن، به یک تئوری یا حتی یک مکتب مبدل شده است؛ مکتبی که سه متفکر برجسته داشت: توماس هابز، جان لاک و ژان ژاک روسو.

هابز در کتاب معروف خود، «لویاتان»، به ایده اصلی خود می‌پردازد و پس از بررسی وضع طبیعی که وی آن را وضعیت گرگ‌گرفتی و درنده‌خویی عنوان می‌کند، به طرح جامعه مدنی و دولت در دیدگاه خود می‌پردازد. وی دلیل توصیف خود را ذات و سرشت بد بشر می‌داند؛ به این معنا که انسان‌ها به دلیل ذات و سرشت خود، دست به رفتارهای ناشایست می‌زنند و بر این اساس، هر توعی را می‌توان از موجودی بدسرشت داشت (برای مطالعه بیشتر تر مراجعه کنید به: سیبلی، ۱۳۹۴: ۶۰۳-۶۲۹). تعبیر واضح او است که می‌گوید: «انسان‌ها تمایل به آزادی دارند؛ به میزانی که بتوانند دیگران را نابود کنند.» (Hobbes, 1998: 14). بر این اساس، هابز می‌گوید برای این که بتوانیم از این وضعیت عبور کنیم، نیاز به قرارداد جمعی داریم؛ قراردادی که تک‌تک افراد را از نابود شدن و از «ترس» نابود شدن برهاند؛ بنابراین، نتیجه این قرارداد، ظهور غولی به نام «دولت» است که انسان را از نابودی و از ترس نابودی نجات می‌دهد. او می‌گوید: «قراری که نتواند از من با زور در برابر زور دفاع کند، هیچ‌گاه اعتبار نخواهد داشت.» (Ibid). این جمله بیانگر نظمی است که «قدرت»، دال مرکزی آن است و مبتنی بر آن است که نظام‌های سیاسی برای خود خط‌مشی ترسیم می‌کنند؛ لذا هابز باور دارد که قرارداد اجتماعی روندی یک‌طرفه است؛ یعنی انسان‌ها برای نجات از وضع طبیعی به وضع مدنی - که ساخت دولت است - گذار می‌کنند. دولت، در این منظومه فکری مطلق است و سخن اول و آخر را می‌زند. به عبارت ساده‌تر، فلسفه سیاسی قرارداد اجتماعی و دولت به نجات از وضع طبیعی، گذار به دولت‌سازی و

1. Social Contract.
2. State of Nature.

وضعیت مدنی به تعبیر هابز بازمی‌گردد.

جان لاک، دومین متفکر برجسته قرارداد اجتماعی است. شرح لاک از انسان اساساً «خودگرایانه» است؛ به این معنا که همه ایده‌ها از تجربه شخصی انسان نمودار می‌شود (سیبلی، ۱۳۹۴: ۶۵۵). بر این اساس، نخستین گام برای شناخت زندگی اجتماعی، شناخت فرد است. لاک از این مفهوم بدیهی آغاز می‌کند که انسان‌ها در ذات و سرشت نیک‌اند. انسان، به نفس انسان بودنش دارای اخلاق، عقلانیت و مدارا است و برخلاف آنچه هابز می‌گوید، درنده‌خو نیست. لاک با چنین مفروضی، باور دارد که قرارداد اجتماعی لزوم دارد؛ اما نه آن‌گونه که هابز می‌گفت. اندیشه سیاسی لاک بر آن است که وضع طبیعی، وضع ناپسندی نیست؛ اما با توجه به عدم حضور دولت، «احتمال» آن می‌رود که انسان‌هایی پیدا شوند و با نادیده گرفتن ذات نیک خود، رفتار غیرمناسبی را انجام دهند؛ از این رو، دولت در اندیشه لاک لزوم پیدا می‌کند تا بتواند از رفتار غیرمناسب اقلیت جلوگیری کند (MacPherson, 1962). قرارداد اجتماعی لاک، دو مرحله‌ای است: مرحله نخست وابسته به قرارداد میان افراد با یکدیگر و تشکیل جامعه سیاسی و قرارداد دوم وابسته به قرارداد جامعه سیاسی با دولت است. در کل، می‌توان گفت که قرارداد اجتماعی لاک، به دولت مشروط و بهادادن به آزادی فردی، مالکیت خصوصی، حق شهروندی و دولت محدود می‌انجامد.

روسو، فیلسوف فرانسوی عصر روشنگری بود. وی سومین متفکر برجسته قرارداد اجتماعی است. روسو را می‌توان از پیچیده‌ترین متفکران تاریخ اندیشه سیاسی قلمداد کرد. وی بر مفاهیم بدیهی هابز و لاک انتقاد کرد و گفت هیچ ضمانتی وجود ندارد که انسان ذاتاً خوب یا بد باشد. به تعبیری، ارزیابی خوب یا بد بودن ذات انسان غیر معقول است. وی در کتاب گفتار خود می‌نویسد:

«پس بیایید نتیجه بگیریم... انسان‌ها در وضع طبیعی در این سو و آن سو جنگل بی‌ابتکار و فراست، بی‌گفتار و بدون مسکن، همین‌طور ناآشنا با جنگ. با همه بندوبست‌ها، بی‌نیاز از هم‌نوعان و بدون آسیب‌رساندن به آن‌ها، و شاید حتی متمایز نکردن این از آن دیگری سرگردان بودند؛ بیایید نتیجه بگیریم که این انسان خودکفا و دستخوش چندین شور و هیجانان، نمی‌توانست احساسات یا شناختی داشته باشد، مگر آن‌هایی را که سودی به وضع و حال او می‌رسانند... اگر به صورت تصادفی کشفی می‌کرد، کم‌تر قادر بود آن را به دیگری انتقال دهد؛ زیرا او حتی بچه‌های خودش را هم نمی‌شناخت.» (Cole, 1927: 203).

از این نکته، روسو مسئله مهم‌تری را مطرح می‌کند و آن این است که انسان‌ها نه در وضع طبیعی، بلکه در وضع مدنی است که خوبی و بدی در آنان آشکار می‌شود. پدیدارشدن سلوک نیک و بد در انسان، محصول کار وضع مدنی است. اگر وضع مدنی، مساعد و نیک باشد، انسان آموزش نیک می‌بیند

و اگر منفی، انسان آموزش منفی خواهد دید. به این جمله روسو دقت کنید:

«نخستین انسانی که قطعه‌زمینی را محصور کرد و گفت این‌جا از آن من است، و مردم را آن‌قدر ساده یافت که سخن او را باور کردند، بنیان‌گذار واقعی جامعه مدنی بود.» (Ibid, 207).

روسو، با توجه به چنین روشی ادعا می‌کند که اراده عمومی به مثابه قانون‌گذاری عام و یافتن افراد در روح کلی جامعه، می‌توان از ایجاد و گسترش بحران در جامعه جلوگیری کند. بر این اساس، وی باور دارد که اراده عمومی در بستر قرارداد اجتماعی شکل می‌گیرد و این قرار است که انسان را وادار می‌سازد از قانونی که خود او نیز جزئی از آن است، پیروی کند. در صورت عدول برخی از افراد از قانون عام یا اراده عمومی، دولت وظیفه دارد تا او را وادار به بازگشت به اراده عمومی سازد.

به هر ترتیب، بر اساس مفهوم قرارداد اجتماعی، افراد نسبت به یکدیگر متعهد می‌شوند که جامعه‌ای فراهم آورند تا در سایه حفظ امنیت آن‌ها، راه به توسعه و زیست مشترک یابند (زارعی، ۱۳۹۴: ۶). در چارچوب قرارداد اجتماعی، انسان‌ها متمایل به ایجاد نوعی رابطه اجتماعی می‌شوند که علی‌رغم مباحثی چون حسن و قبح ذاتی بشر و سرشت طبیعت، نیازمند آن‌اند که زندگی سیاسی و اجتماعی خود را «نظم» ببخشند. به عبارتی، ادعای من این است که عنصر «نظم‌بخشی به زندگی سیاسی و اجتماعی» مهم‌ترین اصل برای فلسفه سیاسی قرارداد اجتماعی است.

اگر بتوانیم مدل تحلیلی برای مقاله حاضر ارائه کنیم، می‌توان ادعا کرد که قرارداد اجتماعی فرایندی است که از اندیشه‌های اصحاب قرارداد می‌گذرد و تمام دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های آنان را شامل می‌شود. اما باور من بر این است که قرارداد اجتماعی، بیش‌تر به ایجاد وضعیت مدنی متمایل است؛ یعنی قرارداد اجتماعی زمانی لزوم می‌یابد که وضعیت در حالت طبیعی باشد و انسان‌ها (شهروندان خیالی) آن‌گونه رفتار کنند که از مدنیت در گریز باشند یا حتی آشنایی ابتدایی با آن نداشته باشند. دوم، این‌که انگیزه و روحیه‌ای برای جامعه‌پذیری سیاسی و زیست مشترک در آن جامعه موجود نباشد؛ به این معنا که مهم‌ترین شاخص‌های جامعه‌پذیری سیاسی را بتوان در آن جامعه یافت. این شاخص‌ها در واقع، مقدماتی برای زیست مشترک‌اند. «سمیر داستگوپتا»، کارکرد ثمربخش نهادهای ذیل را در تحقق جامعه‌پذیری سیاسی مهم می‌داند:

۱. جامعه‌پذیری فردی، خانوادگی و میان‌گروهی؛
۲. سازمان‌ها، مکاتب، نهادهای دینی و محیط کاری؛
۳. رسانه‌های همگانی، روزنامه‌ها، تلویزیون، رادیو و ...؛
۴. احزاب سیاسی، گروه‌های ذی‌نفوذ و انجمن‌ها؛

۵. ساختار سیاسی اجرایی، قوه مقننه و قوه قضایی (داسگوپتا، ۱۳۹۸: ۷۶).

به باور نویسنده این متن، جامعه‌پذیری سیاسی کمک می‌کند تا مفهوم زیست مشترک را بهتر درک کنیم. درک مفهوم زیست مشترک که در ادامه در آرای برخی از اندیشمندان علم سیاست نیز مورد تأمل قرار خواهد گرفت، گریزی خواهد بود برای درک بهتر مفهوم قرارداد اجتماعی و فلسفه سیاسی آن. از این جهت، به نظر می‌رسد مفهوم زیست مشترک با مفهوم قرارداد اجتماعی درهم تنیده است و با فهم بهتر هریک، دیگری را بهتر می‌توان فهمید.

۲. گذار به صلح در آیینۀ قرارداد اجتماعی

برخی از پژوهش‌گران، به‌طور کلی، دو مفهوم از صلح را بیش‌تر مورد توجه قرار داده‌اند. نخست، صلح به معنای عدم وجود جنگ و منازعه است که به صلح منفی مشهور است و دوم، عبارت است از تلاش برای ایجاد جامعه‌ای برابر که در آن کرامت انسانی، اخلاق و عقلانیت جمعی مورد توجه قرار می‌گیرد که به آن صلح مثبت می‌گویند. در هر دو حالت، انسان‌ها به میزانی از عقلانیت اجتماعی و سیاسی می‌رسند که نیازهای خود را بر اساس رویکرد عقلانی و اخلاقی تأمین می‌کنند (Fujikane, 2003: 133-125).

مفهوم «صلح»، چه به‌صورت منفی و چه مثبت، به باور من اساساً وابسته است و در نبود جنگ، منازعه و حالات غیرمدنی معنا پیدا می‌کند. فقدان صلح، همان وضعیت طبیعی است که اصحاب قرارداد اجتماعی از آن سخن می‌گویند. به تعبیری، زمانی که صلح نبود، جنگ است، منازعه است و درگیری تداوم می‌یابد. لذا آنچه محور قرارداد اجتماعی است، ارائه الگویی برای زیست مشترک است. انسان‌ها در این چارچوب می‌آموزند که چگونه در کنار هم و باهم زندگی کنند. چگونه به زندگی اجتماعی و سیاسی خود «نظم» ببخشند. لازمه گذار به وضعیت مدنی، ایجاد نوعی رابطه و «فرهنگ مدنی» است.

«آلموند» و «وربا»، در کتاب «فرهنگ مدنی» این موضوع را توضیح می‌دهند که چگونه می‌توان میان اقشار مختلف اجتماعی رابطه و سنخیت ایجاد کرد؛ از این رو، آنان با دسته‌بندی خود از جامعه، نقش نخبگان را در امر ترویج و نهادینه‌سازی فرهنگ مدنی، که مقدمه توسعه سیاسی در یک کشور است، الزامی می‌شمارند؛ به این معنا که نخبگان جامعه که شامل روشنفکران، تحصیلکرده‌ها، قلم‌به‌دستان، آموزگاران و ... می‌شوند، می‌توانند با رشد فرهنگ همدیگرپذیری و مدنیت، رفته‌رفته اذهان عمومی جامعه را سمت زیست مشترک هدایت کنند و بدون شک جامعه نیز تحت تأثیر این فرایند قرار خواهند گرفت (Almond & Verba, 1989).

ساموئل هانتینگتون نیز در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی»، این ادعا را مطرح می‌کند که نظم سیاسی در جوامع چندپارچه و متلاشی شده زمانی برقرار خواهد شد که از سادگی به پیچیدگی، از وابستگی به استقلال، از انعطاف‌ناپذیری به انعطاف‌پذیری و از پراکندگی به یگانگی گذار کنند (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۱۱-۱۲). این وضعیت کمک می‌کند تا جوامع به تعبیری آماده زیست مشترک شوند.

فرانسیس فوکویاما، در کتاب «نظم و زوال سیاسی»، بسیج اجتماعی را مقدمه مدنیّت عنوان کرده است. او باور دارد که حتی در جوامعی که در فقدان رشد اقتصادی به سر می‌برند و هنوز به توسعه سیاسی نرسیده‌اند، برخی از سنت‌ها، آداب و رسوم، زبان و اعتقادات مشترک می‌توانند زمینه‌ای برای بسیج اجتماعی باشند. بسیج اجتماعی به باور او نوعی اشتراک‌سازی در زندگی اجتماعی و سیاسی است (Fukuyama, 2014).

ماکس وبر، در کتاب «اقتصاد و جامعه»، به روند عقلانی‌شدن اجتماعی تأکید می‌ورزد. مفهوم عقلانیت در اندیشه وبر به معنای گسترش عقلانیت نهادی یا ابزاری در زندگی اجتماعی است (بشیریه، ۱۳۸۳: ۵۷). وی چهار نوع رفتار و کنش اجتماعی را برمی‌شمارد. دو نوع آن آرمانی و مطلوب است: «کنش آرمانی مبتنی بر هدف» و «کنش عقلانی مبتنی بر ارزش». دو نوع دیگر آن نامعقول است: «کنش عاطفی» و «کنش سنتی» (Weber and others, 1947: 115). دیدگاه کلی او این است که دو نوع کنش مطلوب، زمینه‌ای برای زیست مشترک است و دو نوع نامعقول، زمینه‌ای برای پراکندگی و منازعات داخلی.

«دانیل لرنر»، در کتاب «گذار از جامعه سنتی»، مهم‌ترین متغیرها و عناصر عبور از وضعیت سنتی و بدوی به سمت جامعه پویا و متحرک را مسائل ذیل می‌داند. او باور دارد که رسانه‌های جمعی، آموزش شهرنشینی، وجود همدلی و بروز شخصیت انتقالی، به معنای این که آن چیزی را که برای خود می‌پسندید برای دیگران نیز پسندید، از جمله مهم‌ترین عوامل گذار از حالت سنتی و رسیدن به تحرک اجتماعی و زیست مشترک در یک جامعه است (Lerner, 1958: 214).

مجموع مطالب ذکر شده، نشان‌دهنده آن است که نوعی انگیزه و روحیه زیست مشترک در جوامع، مقدمه‌ای برای پویایی، تحرک، نوسازی و توسعه سیاسی در یک کشور است. کشوری که در داخل به اجتماع فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و ... نرسد، به قرارداد اجتماعی نخواهد رسید. این قرارداد اجتماعی مجموع این موارد و مباحث را شامل می‌شود؛ لذا تا این جا می‌توان مدعی شد که گذار از منازعه و درگیری و رسیدن به صلح، پیش شرط‌هایی دارد و مهم‌ترین آن‌ها فرهنگ مدنی، انعطاف‌پذیری، بسیج

اجتماعی، تحرک اجتماعی، کنش‌های عقلانی و شخصیت انتقالی است که تمامی این موارد در قالب کلی «قرارداد اجتماعی» جمع می‌شوند.

۳. افغانستان؛ صلح‌سازی در فقدان قرارداد اجتماعی

۳-۱. الگوهای همدیگرناپذیری اجتماعی

در این جا الگوهای همدیگرناپذیری اجتماعی را در چهار دسته کلی تقسیم‌بندی کردم. این الگوها شامل فرهنگ غیرمدنی، مذهب و قومیت، عدم تحرک اجتماعی و ساختار قدرت سیاسی می‌شود.

۳-۱-۱. فرهنگ غیرمدنی

مهم‌ترین مصداق وضعیت طبیعی در تاریخ افغانستان را می‌توان در دهه ۱۳۷۰ ش و جنگ‌های داخلی جست‌وجو کرد. این وضعیت، که به سیاست تنظیم‌گرا آن را می‌توان مسما کرد، به وضعیتی منجر شد که به تعبیر هابز «جنگ همه علیه همه» بود. در اثر این منازعات بیش از دو میلیون قربانی و سه میلیون مهاجر بر جا ماند (برای مطالعه بیشتر تر مراجعه کنید به: مارزدن، ۱۳۹۷: ۴۷-۵۵). این مثال می‌تواند نمونه بارزی از مدنیت‌گریزی یا به عبارتی، وضعیت غیرمدنی باشد. این وضعیت همواره در جوامع بی‌ثبات وجود دارد و در نبود نظم سیاسی عمومی و در عین حال عدم التزام شهروندان کشور به قوانین و مقررات عام، وقوع بحران و منازعه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

جسته‌وگریخته نکات دیگری نیز موجود است که پیام‌های بسیار نامطلوبی را برای گذار به وضعیت مدنی در کشور حاوی است. از فرهنگ نهادینه بچه‌بازی گرفته تا آزار و اذیت بانوان و نوجوانان توسط برخی از اقشار و خیابان‌آزاری‌ها، همه حکایت از تلخی روزگار و تعصب و پافشاری بر وضعیت غیرمدنی دارد. رفع حاجت (دستشویی) در خیابان‌ها، پرتاب اشیا و کثافات در جاده‌ها و اماکن عمومی دیگر، نشان دیگری از این وضعیت است (<http://www.dailyafghanistan.com>). برخی نیز کمبود امکانات و سیاست‌های غیرسالم حکومت را مسبب این وضعیت می‌دانند و به عبارتی منشأ قانون‌گریزی و رفتار غیراخلاقی را در کنش‌های اصحاب قدرت خلاصه می‌کنند (<https://8am.af/rule->).

۴. اما می‌توان ادعا کرد، با این‌که این ادعا تا جایی صائب است، اما رفتارهای مردم نیز در حوزه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ... سالم به نظر نمی‌رسد.

زمانی که خود یک فرد در جاده‌های شهر کابل یا برخی از شهرهای دیگر با دقت و تأمل بنگرد، بسیاری از این سنخ رفتارها برای او قابل مشاهده است. از رانندگی عاری از اخلاق و آداب شهرنشینی

گرفته تا نظافت شهری، رفتار با هم‌نوعان، رفتار با زنان، رفتار با کودکان، به‌خصوص کودکان کار، نوع پوشش، نوع سخن‌گفتن و پاره‌ای از این دست مسائل، بسیار آزاردهنده و نشان‌دهنده التزام به بازاندیشی در امر نظم اجتماعی و به‌خصوص «امر مدنی» در افغانستان کنونی است. گرچند باور بنده بر این است که در گذشته‌های تاریخی این چنین حالاتی یا وجود نداشت یا به عبارتی زیاد قدرت‌مند و نهادینه نشده بود؛ اما در جریان سال‌های اخیر با تأسف می‌توان از آن‌ها به‌مثابه امور نهادینه و فرهنگی یاد کرد.

۳-۱-۲. مذهب و قومیت

مذهب و قومیت، عامل وصل و زیست مشترک در کشور نیستند. این دو، به مثابه دو نیروی اجتماعی به‌میزانی که توانایی و قدرت اعمال نفوذ دارند، کوشیده‌اند تا در راستای تعمیق شکاف‌های اجتماعی و انفصال نیروهای اجتماعی مؤثر واقع شوند.

برخلاف آنچه که ماکس وبر از آیین پروتستان توصیف می‌کند و آن را عامل وحدت و پیشرفت می‌شمارد (وبر، ۱۳۷۳)، برخی از پژوهش‌گران حوزه جامعه‌شناسی افغانستان باور دارند که در مطالعات‌شان نسبت به مذاهب موجود در افغانستان، به‌خصوص مذاهب اسلامی، رگه‌هایی از خصومت، نزاع و همدیگرناپذیری قابل مشاهده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۳). برخی نیز مذهب را عامل تعمیق شکاف‌های اجتماعی دانسته‌اند (رحیمی و عارفی، ۱۳۹۹: ۷۱). این موضوع تا جایی نیاز به بحث ندارد و برای هر پژوهش‌گر و حتی عوام محسوس است که دستگاه منبر همواره به ترویج ادبیات نفرت، تفرقه و همدیگرناپذیری متمایل بوده است و این عامل از برجسته‌ترین نکاتی است که می‌توان از آن به مثابه عاملی شکننده و غیرهم‌سو با زیست مسالمت‌آمیز و مشترک یاد کرد. شاید بتوان ادعا کرد که این شکاف را جریان نوپای روشنفکری دینی در افغانستان با ادعای پُل‌زدن میان سنت و مدرنیته، معنویت و عقلانیت و دین و امر اجتماعی تا جایی خواستند پُر کنند (دانش، ۱۳۹۳ و فکر بخششی، ۱۳۹۴)؛ اما بدون شک ژرفای این شکاف و استیلای دستگاه منبر، عمیق‌تر از پروژه این جریان‌ها بوده است.

مفهوم قومیت نیز به لحاظ نظری به قبل از تاریخ پیدایش دولت‌های ملی بازمی‌گردد. مفهوم قوم، در گذشته‌های تاریخی، به مجموعه‌های انسانی غیرشهری و غیرمدنی اطلاق می‌شد که به‌گونه پراکنده و در نبود دولت مدرن زندگی می‌کردند. لزوماً این گروه‌ها بیش‌تر مسائل خود را به‌صورت سنتی و در عین حال عرفی مدیریت می‌کردند و نظم سیاسی و اجتماعی مدنی را تجربه نکرده بودند (رحیمی و عارفی، ۱۳۹۹: ۶۵). افغانستان یکی از کشورهایی است که دارای اقوام و طایفه‌های گوناگونی است

و از زمان پیدایش و نام‌گذاری تا کنون منازعات و کشمکش‌های قومی در آن وجود داشته است. برخی اوقات، این منازعات میان اقوام با یکدیگر و در برخی اوقات نیز درون‌قومی بوده است. همواره در این جغرافیا حس برتری قومی از سویی و نیاز به واپس‌گیری هویت قومی از سوی دیگر وجود داشته است و این خود عاملی کلیدی برای تشدید منازعات داخلی بوده است که ماحصل آن را نیز در جنگ‌های داخلی دهه ۱۳۷۰ش می‌توان یافت (مراجعه کنید به: توسلی غزنوی، ۱۳۷۳). بنابراین، می‌توان در مجموع ادعا کرد که هر دوی این عوامل، «مذهب و قومیت»، بیش‌تر به تعمیق شکاف‌های اجتماعی منجر شده‌اند و در این راستا عناصری مخرب برای رشد زیست مشترک بوده‌اند. برخلاف آن‌که نمی‌توان از آن‌ها به عنوان عواملی برای نیل به قرارداد اجتماعی سخن گفت؛ بلکه می‌توان ادعا کرد که دقیقاً کارکردی معکوس در این زمینه داشته‌اند.

۳-۱-۳. عدم تحرک سیاسی - اجتماعی

پویایی و تحرک سیاسی - اجتماعی از مسائل کلیدی است که یک جامعه برای رشد و توسعه به آن نیاز دارد. جوامعی که در این راستا فعال نیستند، همواره دیگران برای‌شان تصمیم می‌گیرند و به تعبیری، هیزمی برای سوخت دیگران خواهند بود. این سنخ جوامع، در قبال آنچه در میان‌شان اتفاق می‌افتد، حساس نیستند و نمی‌کوشند تا در سرنوشت و آینده سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ... خود سهیم و مؤثر واقع شوند.

این ادبیات سیاسی به گوش همه مردم افغانستان آشنا است که در اوج ناآرامی‌های ذهنی و هراس از آینده، کم‌تر ایده سیاسی و حساسیتی نسبت به آینده و سرنوشت سیاسی در میان مردم کشور وجود دارد. با این‌که بسیار از سیاست می‌گوییم؛ اما کم‌تر به امور سیاسی می‌اندیشیم. از همین‌رو است که این سخنان نقل مجالس است که شوروی چه می‌کند؟ کاخ سفید چه تصمیم می‌گیرد؟ ایران و پاکستان چه می‌کنند؟ و ... این ادبیات عام، گرچند بسیار ساده و بسیط به نظر می‌رسند؛ اما نشان‌دهنده غفلت و بی‌پروایی مردم نسبت به سرنوشت سیاسی‌شان است. من باور دارم که مردم افغانستان «در اوج سیاست‌زدگی و در اوج بی‌پروایی سیاسی» به سر می‌برند. بی‌پروایی سیاسی به این معنا است که جنب‌وجوش و شور و شغفی در زمینه مسائل هویتی، سیاسی، اجتماعی و از این دست نداریم. در صورتی می‌توان از این چالش عبور کرد که میان آنچه در اجتماع و سیاست رخ می‌دهد با آنچه در خرد جمعی، هویت و قوانین عمومی است، ارتباط برقرار کنیم.

۳-۱-۴. ساختار قدرت سیاسی

ساختار سیاسی پس از سال ۲۰۰۱م در افغانستان، پیامد بارز اجلاس بُن و تشکیل نظام سیاسی جدید در افغانستان بود. دیدگاه غالب در اجلاس بُن که تشکیل دهنده ساختار جدید سیاسی در کشور بود، بر این بود که به تقسیم قدرت میان احزاب و رهبران سیاسی می‌توان صلح نیم‌بندی را در کشور محقق ساخت. این اجلاس با حضور تمام جناح‌های درگیر در جنگ‌های داخلی افغانستان، به استثنای حزب اسلامی حکمتیار و طالبان، برگزار شد. برآیند سیاسی این اجلاس، قومی‌سازی ساختار سیاسی در افغانستان بود؛ به گونه‌ای که دیدگاه اکثر حامیان این اجلاس بر این بود که در ابتدا رئیس‌جمهور از یک قوم، معاون نخست ایشان از قومی و معاون دیگر از قوم دیگر باشد که بدین گونه رأس هرم قدرت را میان چند قوم تقسیم کرد (محمدی، ۱۳۹۷: ۲۱۲-۲۲۸). در کل، برخی از پژوهش‌گران سه مشکل اساسی را بر این نوع تقسیم قدرت در کشور مترتب می‌دانند: نخست، این فرایند بسیار شتاب‌زده و سریع اتفاق افتاد و تبعات و پیامدهای آن کم‌تر مورد تأمل قرار گرفت. دوم، در این اجلاس تمام جناح‌های درگیر اشتراک نداشتند. از همین رو به ثبات سیاسی نینجامید. سوم، این کنفرانس به تقسیم بازیگران به برنده و بازنده منجر شد؛ به این معنا جناح‌هایی که قدرت را کسب کردند، خود را فاتح و جناح‌هایی که خود را بیرون از ساختار قدرت یافتند، احساس مغلوب شدن کردند (شاران، ۱۳۹۵: ۹۸-۹۹).

در جانب دیگر قضیه، این نکته وجود داشت که این چنین چیدمان سیاسی همواره به ثبات سیاسی در کشور نینجامیده است. از این جهت، بسیاری‌ها، انتخابات‌های ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴، ۲۰۰۹، ۲۰۱۴ و ۲۰۱۹ را مصداق همین ناهنجاری سیاسی دانسته‌اند. انتخابات پارلمانی نیز به همین ترتیب (کاکر، کریم و رئوفی، ۱۳۹۶: ۲۷). همواره در چارچوب ساختار سیاسی پس از اجلاس بُن، مناسبات قدرت سیاسی با این‌که در ظاهر مسالمت‌آمیز بوده است، اما در واقع مملو از منازعات سیاسی، جدال‌های قشری آشکار و پنهان و قومی شدن بیش از حد ساختار قدرت سیاسی بوده است؛ بنابراین، همه این موارد برجسته‌ترین نکاتی است که می‌توان در راستای عدم گذار به زیست مشترک، ناهم‌سازی و تعمیق شکاف‌های سیاسی از آن یاد کرد.

۳-۲. الگوهای زیست مشترک و گذار به صلح

در این جا کوشش شده است تا خواننده متن را با برخی از الگوهای زیست مشترک و به خصوص اولویت‌های گذار به صلح مواجه سازم. به باور نویسنده، آموزش و آگاهی، تمسک به هویت جمعی و اجماع ملی در سطح کلان، مهم‌ترین عناصر گذار به این وضعیت و به عبارتی الزامات قرارداد اجتماعی

۳-۲-۱. آموزش صلح به مثابه مقدمه زیست مشترک

مهم‌ترین عنصر برای قرارداد اجتماعی و گذار به صلح، آموزش و آگاهی است. ما باید بدانیم که چرا و چگونه می‌توان در کنار هم زندگی کرد؟ این وضعیت دارای چه الزاماتی است و چه شرایطی را دارا است؟ آیا ساختارهای سیاسی و اجتماعی ما را به بیراهه کشانیده است یا خیر ما شهروندان این الگو را درک نکرده‌ایم؟ برخی از سؤالات این‌چنینی مطرح می‌شوند و می‌توان مدعی شد که زیست مشترک و قرارداد اجتماعی بسیاری از این موارد را به‌گونه مطلوب آن می‌طلبد.

یک دیدگاه این است که ما به دلیل وجود ساختارهای ناسالم، بی‌عدالتی و نابرابری، متوسل به خشونت شده‌ایم. برخی از مردم این خشونت را به عنوان منبعی سازنده در مسیر فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی به کار می‌برند؛ اما آیا این روش، مهم‌ترین و سازنده‌ترین روش برای دستیابی به صلح، برابری و عدالت است؟ پاسخ منفی است. پاره‌ای از پژوهش‌گران مطالعات صلح باورمندند که مهم‌ترین، کم‌هزینه‌ترین و ساده‌ترین راه برای دستیابی به صلح پایدار و زیست مشترک در یک جامعه، آموزش و آگاهی‌دهی نسبت به زیست مشترک است. آموزش صلح به تعبیر ایشان، سه هدف اصلی را می‌پیماید: نخست، آشنایی با بنیادها و مبانی عدالت، آزادی، تساوی، احترام متقابل، وحدت، همبستگی، رفاه و ... دوم، تقویت روحیه مشارکت جمعی و به رسمیت‌شناختن تفاوت‌ها و تنوعات اجتماعی. سوم، تشویق به ایفای نقش مفید و سازنده برای بهبود آینده (مدنی قهفرخی، ۱۳۹۶: ۱۰۲).

آموزش، روندی چندجانبه است و از مجراها و کانال‌های مختلف می‌توان آن را تقویت کرد و رشد داد. کنش‌های جمعی، رسانه‌ها، شبکه‌های اطلاع‌رسانی، پایگاه‌های اجتماعی و سیاسی، ارتباط با سایر کشورهای توسعه‌یافته و ... از جمله مهم‌ترین عناصر سازنده الگوهای فرهنگی برای تقویت روحیه زیست مشترک و رسیدن به قرارداد اجتماعی است.

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

۳-۲-۲. تمسک به هویت جمعی

هویت جمعی، مستلزم گذار از خواسته‌ها و منافع فردی به جمعی است. گرچند در پاره‌ای از جستارها ادعا می‌شود که در افغانستان روحیه جمعی وجود دارد و آن را می‌توان در قالب طایفه، قبیله و قوم جست‌وجو کرد؛ صرفاً این روحیه تا کنون ملی نشده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۷۵-۸۳)؛ اما باور من بر این است در بسیاری از موارد روحیه اجتماعی هنوز کوچک‌تر و منافع در کشور در سطح فرد و خانواده مطرح و ارزیابی می‌شود تا قوم و قبیله.

بر این اساس، از دیدی آسیب‌شناسانه می‌توان مطرح کرد که منفعت و بار معنایی مثبت آن در لایه‌های اجتماعی هنوز کوچک است و با دیدی موسع و کلان قابل ارزیابی نیست. بدین لحاظ، ادعا بر این است که هویت جمعی در کشور یا تا کنون به شکل قدرت‌مندی شکل نگرفته است یا بسیار ضعیف است. اجازه دهید که با ذکر مثالی منظورم را واضح‌تر مطرح سازم. «تصور کنید در یکی از نقاط شهر کابل یا ولایات قدم می‌زنید، ناگهان شخصی را می‌بینید که گوشت قربانی توزیع می‌کند. بسیاری از فقرا و به‌خصوص اطفال کار دور این شخص یا موتر وی را می‌گیرند و منتظرند تا تکه‌گوشتی برای ایشان برسد. برخی در آن گیر و گرفت، کوشش می‌کنند تا برای بار دوم و سوم هم که شده، این کار را انجام دهند.» شاید برخی از عینک اقتصادی و جامعه‌شناختی این رویداد را انعکاس فقر و تهی‌دستی آنان بدانند؛ اما من چنین باوری ندارم. گرچند بحران فقر و تنگ‌دستی بسیار عمیق است؛ اما این سنخ رفتار به باور من نشان‌دهنده فربه‌بودن و استیلای افراطی منافع فردی بر منافع جمعی است. آن طفلی که به دنبال گرفتن تکه‌گوشتی برای بار دوم و سوم است، این تصور را اصلاً ندارد که اگر او این تکه‌گوشت را نگیرد، می‌تواند اجازه دهد که خانواده‌ی مستمند دیگری از آن استفاده کند و این‌گونه هم «وی از آن مستفید می‌شود و هم دیگری». رفتار وی، نشان‌دهنده آن است که او می‌خواهد این منفعت برای چندین مرتبه برای او باشد؛ ولی هم‌نوع او از آن استفاده نکند. این مسئله دقیقاً نشان‌دهنده وضع طبیعی و بحران منافع و هویت جمعی است. انسان‌هایی که نمی‌خواهند منافع‌شان در سطح کلان شریک ساخته شود و آنچه برای خود می‌پسندند برای دیگران نمی‌پسندند؛ لذا گذار از هویت فردی به هویت جمعی از مقدمات اساسی قرارداد اجتماعی در کشور به شمار می‌آید.

۳-۲-۳. ضرورت اجماع ملی

به نظر برخی از پژوهش‌گران، همه بازیگران سیاسی در کشور بر سر اصل صلح و روش‌های دستیابی به آن اجماع نظر ندارند. اگر از بعد داخلی وضعیت صلح در افغانستان پس از سال ۲۰۱۰م (۱۳۸۹ش) آسیب‌شناسی شود، فقدان اجماع میان کنشگران داخلی را می‌توان از دلایل اصلی عدم کامیابی این روند دانست (تمنا، ۱۳۹۹: ۴۷). از این حیث، اجماع در سطح داخلی بسیار اهمیت دارد. در درون جامعه افغانی از گروه‌های مجاهدین گرفته تا روحانیان، حکومت افغانستان، سرمایه‌داران، جامعه مدنی، زنان و ... توافقی روی کلیات صلح و در عین حال، تعریف از مفاهیم و اصطلاحات کلیدی ندارند. به تعبیر محمود سریع‌القلم، تحقق قرارداد اجتماعی در یک جامعه، مستلزم تعریف مشترک شهروندان آن کشور از مفاهیم کلیدی و اساسی است (سریع‌القلم، ۱۳۹۸).

تعریف مشترک از مفاهیم، راهی برای دستیابی به قرارداد اجتماعی است و شهروندان یک کشور

درمی‌یابند که چرا و چگونه می‌توانند در کنار یکدیگر زیست مشترک داشته باشند. با توجه به این‌که دولت‌های ملی در جهان جدید امری اجتناب‌ناپذیر است؛ بنابراین، اجماع ملی و ایجاد روحیه‌ای برای تفاهم و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در آن جامعه که با جامعه‌پذیری سیاسی رابطه نزدیکی دارد، بسیاری ضروری است.

۴. نتیجه‌گیری

در این متن، کوشیده شد تا رابطه میان قرارداد اجتماعی با جامعه‌پذیری سیاسی و به‌خصوص زیست مشترک را مورد بحث قرار دهیم. چارچوب نظری بحث، بیانگر توضیحی از مفهوم قرارداد اجتماعی و جامعه‌پذیری سیاسی بود. در آن‌جا کوشیده شد تا خواننده را با منظومه کلی بحث و تعبیر نویسنده مفهوم قرارداد اجتماعی آشنا سازیم؛ بنابراین، در مجموع قرارداد اجتماعی را نوعی نظم اجتماعی و سیاسی دانستم که مقدمه اساسی زیست مشترک و جامعه‌پذیری سیاسی می‌باشد؛ لذا هدف اصلی این بود که توضیح داده شود تا زمانی که قرارداد اجتماعی در یک جامعه محقق نشود، جامعه‌پذیری سیاسی و زیست مشترک در آن جامعه شکل نخواهد گرفت. این روند مستلزم آن است که انسان‌ها در یک جامعه از وضعیت طبیعی و عاری از اخلاق و عقلانیت به وضعیت مدنی گذار کنند. هم‌چنین، فرهنگ مدنی، انعطاف‌پذیری، بسیج اجتماعی، تحرک اجتماعی و کنش عقلانی از عواملی‌اند که می‌توانند این فرایند را تسهیل کنند.

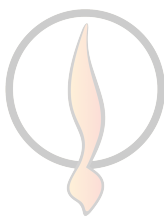
با توجه به موضوعاتی که در متن اشاره شد، واضح شد که جامعه افغانستان پس از سال ۲۰۰۱م، در فقدان قرارداد اجتماعی به سر می‌برد و حالتی شبیه وضعیت طبیعی دارد؛ لذا در این چنین جوامعی امکان گذار به صلح تا حدودی غیرمحمّل به نظر می‌رسد؛ بنابراین، توقع تحقق صلح و به‌خصوص صلح پایدار در کشور، کمی دور از تصور می‌نماید. از این جهت، روند گذار به صلح یا صلح‌سازی در افغانستان، در قدم نخست مستلزم گذار از وضعیت طبیعی به حالت مدنی است که طی آن قرارداد اجتماعی شکل می‌گیرد. سپس با توجه به برقراری قرارداد اجتماعی، به سراغ جامعه‌پذیری سیاسی، زیست مشترک و در نهایت هویت ملی باید رفت.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان ادعا کرد که در صورت فقدان قرارداد اجتماعی، هیچ جامعه و کشوری به صلح نخواهند رسید و گذار به صلح با تمکین به توهمات سیاسی و دخالت بیگانگان، امری نامعقول و غیرمنطقی به نظر می‌رسد؛ لذا در قدم نخست، گذار از وضع طبیعی و در وهله بعد، التزام به الگوهای زیست مشترک که در بالا تذکر رفت، مقدمات و بنیان‌های اجتماعی گذار یک کشور، به‌خصوص افغانستان، به صلح و رسیدن به صلح پایدار خواهد بود.

منابع

۱. بشیریه، حسین (۱۳۸۸)، موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران، نشر گام نو.
۲. تمنا، فرامرز (۱۳۹۹)، معمای صلح و امنیت افغانستان، کابل، انتشارات امیری.
۳. توسلی غزنوی (۱۳۷۳)، جنگ داخلی احزاب افغانستان بعد از فتح کابل ۱۳۷۱، قابل دسترس در: <https://shahmbook-co.com/product.html>
۴. داسگوپتا، سمیر (۱۳۹۸)، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ذبیح‌الله اسدی، کابل، انتشارات سعید.
۵. دانش، احمدرضا (۱۳۹۳)، راه میانه؛ جستارهایی در روشنفکری دینی و افغانستان، کابل، انتشارات فرهنگ.
۶. رحیمی، سردارمحمد و عباس عارفی (۱۳۹۹)، ژئوپلیتیک و منازعه افغانستان (رویکرد داخلی، منطقه‌ای و جهانی)، کابل، نشر واژه.
۷. زارعی، مجتبی (۱۳۹۴)، «بانی و استلزامات اجتماعی شدن انسان در گفتمان اصحاب قرارداد اجتماعی و رهیافت فطرت»، نشریه معرفت سیاسی، سال هفتم، شماره ۲.
۸. سجادی، سید عبدالقیوم (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، کابل، انتشارات فرهنگ، چاپ دوم.
۹. سریع‌القلم، محمود (۱۳۹۸)، «تحولات بین‌المللی و آینده ایران»، سخنرانی در دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی، قابل دسترس در: <https://www.youtube.com/watch?v=EF0im9LVpe0&t=1775s.html>
۱۰. سیبلی، مالفرد (۱۳۹۴)، ایده‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی: تاریخ اندیشه سیاسی، ترجمه عبدالرحمن عالم، تهران، نشر نی.
۱۱. شاران، تیمور (۱۳۹۵)، دولت شبکه‌ای: رابطه قدرت و ثروت در افغانستان پس از سال ۲۰۰۱، ترجمه حسن رضایی، کابل، نشر واژه.
۱۲. عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۸)، بنیادهای علم سیاست، تهران، نشر نی، چاپ بیستم.
۱۳. فکرت بخش، عبدالبشیر (۱۳۹۴)، جستاری در روشنفکری دینی، کابل، انتشارات سعید.
۱۴. کاکر، کاوون؛ توماس کریمر و همایون رئوفی (۱۳۹۶)، تکامل قوه اجراییه در افغانستان: نگاهی به گذشته و سفارشات برای آینده، ترجمه سید رضا کاظمی، کابل، واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان.
۱۵. مارزدن، پتر (۱۳۹۷)، افغانستان؛ اقلیت‌ها، منازعات و جست‌وجو برای صلح، ترجمه احمدرضا دانش، کابل، نشر واژه.
۱۶. محمدی، عبدالعلی (۱۳۹۷)، حقوق اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، کابل، نشر واژه، چاپ سوم.
۱۷. مدنی قهفرخی، سعید (۱۳۹۶)، «در پی جامعه‌ای امن: آسیب‌های اجتماعی از منظر صلح»، فصلنامه مطالعات ایرانی، شماره ۱.
۱۸. وبر، ماکس (۱۳۷۳)، اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری، ترجمه عبدالکریم رشیدیان و پریسا منوچهری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۹. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۰)، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم.
۲۰. http://www.dailyafghanistan.com/opinion_detail.php?post_id=140520.html
۲۱. <https://8am.af/rule-4-from-transition-to-escape.html>
۲۲. Almond, Gabriel & Verba, Sidney (1989) the Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in Five Nations, London: SAGE.
۲۳. Cole, G. D. H. (1927) Discourse, in the Social Contract and Discourse, New York: Dutton.

24. Fujikane, Hiroko (2003) "Approaches to Global Education in the United States, The United Kingdom and Japan", International Review of Education, Vol. 49, Issus 1-2.
25. Fukuyama, Francis (2014) Political Order and Political Decay: From the Industrial Revolution to the Globalization of Democracy, London: Profile Books.
26. Hobbes, Thomas (1998) Leviathan, Oxford World Classics, Oxford University Press.
27. Lerner, Daniel (1958) The Passing of Traditional Society: Modernizing the Middle East, New York: Free Press.
28. MacPherson, C. B. (1962) The Political Theory of Possessive Individualism: Hobbes to Locke, London: Oxford University Press.
29. Weber, Max & Others (1947) The Theory of Social and Economic Organization, New York: Oxford University Press.



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴